اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 ... خلاصه به این راحتی نمی‌شود عناوین را از دست داد! زحمت كشیدیم! ... عناوینی كه به دست آمده، آسان نتوان داد! باید در حفظش، خیلی استقامت كرد! علی كلّ حال، این عناوین این‌جوری است دیگر ... سؤالی مطرح شد درباره روایت «علی مع الحق و الحق مع علی»[[1]](#footnote-1) كه چند روز پیش درباره آن صحبت‌هایی كرده بودیم.

 اینطور عرض كردیم كه هرجا حقی هست، كاری به ارتباطش با تشیع و اسلام و اعتقاد به نحله خاصّ ندارد، هرجا كه حقّ است، در آنجا علی حضور دارد. حالا می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد نصرانی باشد، می‌خواهد در محاكمه بین دو كمونیست باشد؛ می‌خواهد در افراد غیر ملتزم یا ملتزم باشد، هرجا می‌خواهد باشد. در هر نقطه‌ای از عالم وجود، هرجا كه حقّی و باطلی هست در آن موقف حقّ، در آنجا علی است، و شما سایه علی را در آنجا مشاهده می‌كنید.

 در قبالش هم هرجا كه باطل است بالاخره شیطان و امثال ذلك وجود دارند و آن‌ها، در جای خودشان هستند. چرا كه آن ریشه حقّ، به خودِ نفس وجود أمیرالمؤمنین بر می‌گردد. و ایشان هنگام سئوال فرمودند كه در آیه ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ وَ أَنَّ اللَه هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ[[2]](#footnote-2) این «هو»، اشاره به حقیقت ذات می‌كند. پس أمیرالمؤمنین را می‌توانیم بگوییم كه متجلّی آن حقیقت ذات است كه هرجا حقّ است، پس آنجا علی است. گفتیم: حرف خوبی است! حرف، حرف درستی است و صحیح است. و این آیه، اشاره به این دارد كه اللَه ذات مستجمع جمیع صفات است، آن الله كه، ذات مستجمع بجمیع الأسماء و الصفات می‌باشد، مقام هوهویت را به اضافه مقام واحدیت در همه مراتب وجود حائز است.

 اللَه نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ[[3]](#footnote-3) است، یعنی نور سماوات و أرض كه تجلیات ماهویه آن حقیقت هوهویه ذات است، به واسطه اسماء و صفات پیدا می‌شود. لذا می‌فرماید نور السموات و الأرض. یعنی حقیقت دهنده به آسمان‌ها و زمین. ظاهر كننده آسمان و زمین. اگر الله نباشد، نه آسمانی هست و نه زمینی. نه عوالمی هست و نه خلقی و نه تكوّنی، هیچ چیز نیست. پس آن نور سماوات و أرض كه همان ظاهر كننده حقائق ماهویه مقیده، از بطن بسیطه الحقیقه و وجود بالصرافه است، آن الله است[[4]](#footnote-4). خب این الله كه آیه می فرماید هو الحق‌، این «هو»، اشاره به ذات می‌كند. یعنی این حقیت الله، به ذات او بر می‌گردد. چون ذات او در مرتبه هوهویت است. و مرتبه ذات، همان صرف الوجود است، و الوجود مساوقٌ للحق، و الحق مساوقٌ للوجود. پس بنابراین آن استجماع اسماء و صفات كمالیه در ذات، آن اسماء و صفات، حَقیتشان به واسطه حَقیت مرحله هوهویت است و خود اسماء و صفات كاره‌ای نیستند. یعنی چون آن «هو» در اینجا حضور دارد، لذا اسم هم معنا پیدا می‌كند. ارزش پیدا می‌كند. صفت هم ارزش و معنا پیدا می‌كند.

 یك عبارت خیلی عجیبی الآن یادم آمد. یك روز مرحوم آقا در مسجد قائم، در مورد اعمال افراد، و این آیه فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَه سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللَه غَفُوراً رَحِيماً[[5]](#footnote-5) صحبت می‌كردند؛ كه چطور ممكن است این سیئه تبدیل به حسنه شود؟ این از یك جهت. از جهت دیگر هم، آیه حبط را داریم: فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ[[6]](#footnote-6). اینها اعمالشان حبط است. یعنی همه به طور كلی از بین می‌رود.

 اعمال بد كه حبط نمی‌شود، اعمال خوب است كه حبط می‌شود. اعمال بد و كارهای زشت، فی حدّ نفسه خروج موضوعی دارد. حبط یعنی صورت خارجی مستحسنه دارد و از نظر بروز ظاهری، كار به اصطلاح خیر است ولی در واقع خیر نیست. این دو جهت، چطور می‌تواند با هم جمع شود كه شخصی در این عالم یك كار خلاف انجام داده، بعد آیه می‌فرماید اولئک یبدّل اللَه سیئاتهم حسنات. این كارِ خلاف تبدیل به حسنه می‌شود. اصلا خیلی عجیب است ها! این با عدل خدا چطور جور در می‌آید، كه یك شخص كار خلاف انجام داده، اما كار خلافش كه سیئه است، این سیئه تبدیل به حسنه می‌شود؟!

 یك دفعه من جایی بودم، شخصی داشت راجع به این قضیه صحبت می‌كرد. و استشهاد می‌كرد به كلام یكی از آقایان كه فعلًا در قید حیات است[[7]](#footnote-7). این شخص در تفسیر قرآن اینطور توجیه می‌كرد كه خب این تبدیل سیئه به حسنه در همین عالم هم هست. در همه عالم. شما فرض كنید كه در همین زراعت و كشت و كشاورزی، این موادی كه می‌دهند برای تقویت گیاهان، اینها شاید چیزهای خیلی مشمئز كننده هم باشد، اما همین‌ها به واسطه تغییر و تبدلهایی كه پیدا می‌كنند در خاك و نور و هوا و آب و ...، این ها متبدل و متحول به یك تحول مستحسن می‌شوند. تبدیل به شاخه و میوه می‌شوند و میوه‌اش را هم مردم مصرف می‌كنند. و هیچ‌كس در موقعی كه دارد این میوه را مصرف می كند، تصور نمی‌كند كه این میوه مقداری از آن كود گوسفند و مقداری هم كود گاو است!

 این در ذهن شخصی كه الآن دارد این میوه و این سیب و این هندوانه را می‌خورد خطور نمی‌كند كه، یك پنجمش كود و ... است. چون به طور كلی اصلًا متحول شده و ماهیتّش تغییر كرده است، و به یك ماهیت دیگری در آمده است.

 این مطلب اگر بخواهد به این نحو توجیه بشود، این توجیهی است كه دلیلی بر صحت آن نیست كه یك عمل خلاف این گونه تبدیل به حسنه شود. فقط توجیه این است كه چون در یك ظرف مناسب قرار می‌گیرد، متحول می‌شود. وقتی كه سیئه، سیئه است، همیشه سیئه است. سیئه وقتی كه سیئه است، دیگر تبدیل به حسنه نمی‌شود! شخصی كه دروغ می‌گوید، این دروغ، همیشه دروغ است. نه اینكه این دروغ امروز دروغ باشد، فردا بشود صدق! خمر و شراب، همیشه خمر و شراب است. در ایران شراب است، در سایر كشورها هم شراب است. در امریكا هم شراب است. شما شراب را در ایران بخورید، كار حرام انجام داده‌اید، در امریكا هم بخورید كار حرام انجام داده‌اید. تفاوتی نمی‌كند. نه اینكه در ایران كه می‌خورید مثل شربت به‌لیموست!، و هیچ اشكالی ندارد و عالی است! ولی همین كه پایتان را از همین مرز جغرافیایی كه سیم كشیده‌اند و دوتا پاسبان ایستاده‌اند، بالاسرش ـ البته بعضی جاها! ـ می‌گذارید بیرون، این حرام می‌شود و دارای عواقب و مسائلی می‌شود. نه، دروغ دروغ است آقا جان! تفاوتی نمی‌كند.

 شما اگر در مسجد الحرام دروغ بگویید، تازه آنجا عواقبش بیشتر است! خب آنجا خیلی بیشتر است. چرا كه فرمود يا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً\* وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولي[[8]](#footnote-8). شما زن پیغمبر هستید! گناه زن پیغمبر خیلی بیشتر از زنهای دیگر است.

 یکی این كه خودش در جوار پیغمبر رشد كرده، و صحبت پیغمبر را شنیده، و در كنار پیغمبر زندگی كرده است. خیلی تفاوت می‌كند با آن افرادی كه در خارج از خانه و منزل پیامبر هستند و پیغمبر را روزی یك دفعه می‌بینند یا هفته‌ای یك دفعه می‌بینند و یا اصلًا ندیده‌اند.

 دوم احترام انتساب به رسول خدا. این مورد، مو بر بدن آدم راست می‌كند.

 ... واین قضیه هم كه ما عمامه بر سرمان گذاشته‌ایم، مردم به ما به چشم انتساب به پیغمبر نگاه می‌كنند. خیلی خیلی، این مسأله مسأله كوبنده و له كننده و تدمیر كننده‌ای است كه این مطالب را ما احساس كنیم و به آن ترتیب اثر بدهیم.

 خیلی این قضیه قضیه عجیبی است و خلاصه همین است كه دست و پای آدم را نسبت به انجام خیلی از مسائل می‌بندد. و اقدام انسان را نسبت به خیلی از مطالب و امور، متوقف می‌كند! و بدون دلیل نبود كه بزرگان نسبت به این مسائل اقدام نمی‌كردند. نسبت به این جریانات و مطالب، وارد نمی‌شدند. بزرگان همه‌ی این امور را ملاحظه می‌كردند، این قضیه را در نظر می‌گرفتند.

 دروغ، دروغ است! در اینجا دروغ، دروغ است. در غیر از اینجا هم دروغ است. شما در خارج كشور، در آمریكا هم دروغ بگویید، دروغ است. دروغ در زشتی فرق نمی‌كند. لذا بعضی‌ها سؤال می‌كنند كه آقا اگر ما در آنجا یك كاری كردیم و كسی نتوانست جلوی ما را بگیرد، یا اقدامی بكند، آیا اشكال دارد؟

 گفتم: آیا می‌دانند كه شما انجام دادید؟ گفتند: بله. ممكن است بدانند. گفتم: تمام شد! چه تفاوتی می‌كند شما به یك مسلمان یا به یك مسیحی دروغ بگویید؟! یك مسلمان از شما یك خلاف و خدعه ببیند یا یك مسیحی و یهودی؟ چه تفاوت می‌كند؟ می‌گوید این مسلمان است! تازه اینجا یك مقداری بیشتر آدم دست و پایش می‌لرزد.

 حالا فرض كنید طرف مقابل یك مسلمان است و شما می‌گویید: ما هم‌كیش هستیم دیگر ...! اما آن نصرانی چطور؟ می‌گوید نگاه كن ببین مسلمانان چكار دارند می‌كنند!. این مسلمان است! اینطور دارد عمل می‌كند!. خب این قضیه خیلی فرق می‌كند. مطلب خیلی متفاوت است.

 قضیه‌ای از مرحوم آقا برایتان نقل كردم كه یك نفر از همین مدیران كاروان می‌خواست با بلیط یك نفر دیگر ایشان را از حج بیاورد. البته این قضیه در زمان سابق یعنی در زمان شاه اتفاق افتاده بود. زیرا كه رفته بود و می‌خواست با یك خدعه‌ای، با یك مكر و حیله‌ای این كار را انجام بدهد.

 و بعد ایشان می‌گفت ما نمی‌دانستیم! اصلًا بلیط را به ما نمی‌داد تا بفهمیم چه موقع می‌خواهیم حركت كنیم. تا آن موقعی كه وقت پرواز بود بلیطها را دست خودش نگه داشته بود! بلیط برای فردی بود كه از دنیا رفته بود. با بلیط آن شخص متوفی می‌خواست ایشان را به ایران بیاورد. می‌گفتند آقا من حاضرم ده برابر پول بلیط را به شما بدهم. آخر این چه كاری است كه دارید انجام می دهید؟! آن هم به عنوان یك اهل علم!

 ایشان می‌گفتند: آن موقعی كه می خواست بلیط را بدهد، یك دفعه من چشمم به آن بلیط افتاد و دیدم به اسم فرد دیگری است. شك كردم! تازه اسم زن هم بود، آن هم یك پیرزن ـ كه در مكه فوت كرده بود، همان جا هم دفنش كرده بودند ـ به مدیر كاروان گفتم: این آقایی كه بلیطها را چك می‌كند به من چه می‌گوید؟! آقا این كه بلیط شما نیست، با پاسپورت شما نمی‌خواند.

 ایشان می‌گفتند: حالتی در آن لحظه بر من گذشت كه تعبیر ایشان این بود كه در همه عمرم كمتر مثل آن برایم اتفاق افتاده بود. و بعد با آن شخص قطعِ رابطه كردند و همه هم او را می‌شناختند، از همین بازاری‌ها بود و در بازار تهران پارچه فروش بود آن مردتیكه. گفتند اصلًا با او قطع رابطه كردیم. گفتند آقا من ده برابر پول بلیط بهت می‌دادم، آخه این چه كاری است كه تو داری انجام می‌دهی؟ حالا خوب بود آن افسری كه مأمور بود اصلًا توجه نكرد، این اصلًا توجه نكرد و تایید كرد، شلوغ و پلوغ بود و او هم قالتاق بازی و اینها را هم خوب بلدند دیگر! آنهایی كه اهل این حرفا هستند، قالتاق بازی، بله! تو قالتاق بازی نمره‌شان بیست است! بیست با دوتا علامت ضربدر! سه تا چهارتا.

 او یك جوری رل بازی كرد و فلان و كه مثلًا حاج آقا بفرمایید و بفرمایید و كه مثلًا رد شده و شاید نمی‌فهمید كه كی بوده؟ زن بوده، مرد بوده؟ چه بوده؟ درست شد؟ در حالی كه شاید این یك قضیه برای ما اتفاق بیفتد همین قدر ناراحت بشویم. همین قدر كه خلاف توقعمان باشد. بیشتر به آن بزنیم تا به خودمان. آن چرا یك همچنین پدرسوختگی دارد درمی‌آورد كه می‌خواهد همچنین كلكی بزند. اما به خودمان نگاه نكنیم كه حالا از نقطه نظر انتسابش به ما قضیه چه می‌شود؟ خب این آدم پدر سوخته متلقب حقه باز ... هیچی! این اینطوری است دیگر، این طرف چه؟ این الآن طرفم است دیگر. این كه نگاه نمی‌كند، شاید هم فرار كند از كاری كه كرده است. این آدم كه نمی‌ایستد جواب بدهد. آدم اینطوری كه پای كارش نمی‌ایستد، این چه؟

 ما همواره در این دنیا به طرف مقابل نگاه می‌كنیم. به خودمان نگاه نمی‌كنیم. به انتساب مسائل به خودمان نگاه نمی‌كنیم. همیشه می‌خواهیم ببینیم افراد چقدر نسبت به این قضیه واكنش نشان می‌دهند. متوجه عرائضم كه هستید؟ طرف مقابل چقدر واكنش نشان می‌دهد؟! آیا واكنشش زیاد یا كم است؟، دردسر درست می‌كند یا نه؟

 هیچ فكر نمی‌كنی این قضیه راجع به تو است، طرف مقابل دارد به تو نگاه می‌كند، به ریش تو كه ادعای نیابت پیغمبر را می‌كنی می‌خندد؟! تو ادعای نیابت پیغمبر می‌كنی و دروغ می‌گویی؟ تو ادعای نیابت پیغمبر می‌كنی و حقه می‌زنی؟ تو ادعای نیابت پیغمبر می‌كنی وكلك می‌زنی و خیال هم می‌كنی من نمی‌فهمم؟ این سندِ دروغی كه گفته‌ای! بفرما! درست شد؟ اینجاست كه انسان معنای آن كلام مرحوم آقا را می فهمد كه فرمود: در عمرم یک همچنین حالی برایم پیدا نشد!

 این مسأله میزان صدق افراد را نشان می‌دهد! یعنی اگر ما برویم روی این مسأله و همین كلام فكر كنیم كه چرا برای ایشان یك همچنین حالی پیدا شد به خیلی از مسائل می‌رسیم.

 آخر این یك مسأله دروغ كه نیست، یك قضیه دروغ كه نیست، یك قضیه واقعی است. چرا برای ایشان این قضیه باید پیدا بشود؟ چرا این ناراحتی، یك ناراحتی عادی و متعارف نبود؟

 اگر برای ما اتفاق می‌افتاد ـ راست می‌گویم ـ چه واكنشی نشان می‌دادیم؟ این نكاتی كه خدمتتان عرض می‌كنم، نكات كلیدی راه ماست! تا بدانیم خلاصه در چه وضعیتی هستیم، یك مقداری مسئولیت خود را بالا ببریم. یك مقداری تأمّل خود را بالا ببریم. یك مقداری حسّ مسئولیت پذیری را در خود تقویت كنیم. می‌توانیم این لباس را برداریم، لباسی عادی بپوشیم بعد هر غلطی كه می‌خواهیم، انجام دهیم. هر غلطی، چرا كه آدم عادی هستیم! چرا باید اینطور باشد؟ این نشان می‌دهد هرچه ادراك و حس باور انسان نسبت به مبانی بیشتر باشد به همان اندازه، باور و التزام و اهتمامش، به لوازم آن مبانی بیشتر خواهد بود. آثار مترتبه بر باور انسان یك چیز طبیعی است!

 شخصی از كنار خیابان راه می‌رود. یك دفعه می‌بینید ماشینی به او زد و او را انداخت. در این جا با دیدن این صحنه مقداری ناراحت می‌شویم اما دیگر سكته كه نمی‌كنیم! تا به حال دیده‌اید شخصی به خاطر نگاه كردن به كسی كه او را ماشین زده سكته كند؟ نه بابا! می‌گوییم بیچاره دیگر عمرش به سر رسیده بود. شاید هم راننده مقصر نبوده است و خودش خلاف می‌آمده و یا تند می‌رفته است و ...

 حالا اگر آن شخصی كه ماشین به او زده همسایه شما باشد. باز هم به همان مقدار ناراحت می‌شوید؟! نه! چون همسایه شماست، یك احساس دیگری برایتان پیدا می‌شود. همینطور در فكر هستید، تا بیایید منزل و وقتی هم آمدید قضیه را برای بچه‌ها و عیال تان و ... تعریف می‌كنید. با تعجب می گویید: آن همسایه را دیدید؟ من داشتم می‌رفتم، ناگهان دیدم اینطور شد و ...

 مهم تر از این نگاه می‌كنید، می‌بینید آن شخص قوم و خویشتان است. چه احساسی پیدا می كنید. ببینید هرچه آن احساس نزدیكی و قرابت به آن شخص بیشتر می‌شود، آن تأثّری كه متعاقب بر این احساس است، آن تأثّر بیشتر می‌شود.

 یك وقت می‌بینید این شخص برادرتان می‌باشد. می‌گویید: ای وای! برادرم! اصلًا از حال می‌روید. دیده شده كه فرد از حال رفته و اختیارش را از دست داده است. بله؟ همینطور ممكن است آن شخص از برادر نزدیك‌تر باشد. و شما سكته كنید!

 چندی پیش در خبری می‌خواندم كه در یكی از كشورها مادری رفته بود تا دخترش را به ایستگاه راه‌آهن برساند. در نبود او پنجره باز بوده و این زن احتیاط نكرده، بچه پنج ساله‌ای كه در خانه تنها بوده از آن پنجره به پایین افتاده بود. وقتی مادر آمد، نگاه كرد و بچه‌اش را مرده دید، او هم رفت از همان جا خودش را پایین انداخت و مرد! یعنی نمی‌توانست ببیند بچه‌اش به واسطه اهمالی كه كرده، اینطور شده است. خودش را از بچه‌اش جدا نمی‌بیند. مُرد! مُرد!

 یعنی آن حسّی كه مادر نسبت به بچه خود دارد، آن حس را ما نداریم. ما چه هستیم؟ پدر هستیم. پدر یك مقدار از نظر احساسات بیشتر در تحت كنترل است تا مادر. مادرهایی كه ... لا اله الا الله! لا اله الا الله! یادآوری نكنیم اصلًا ... من حالم بر می‌گردد. بله ...

 ما پدر هستیم و پدر بیشتر می‌تواند خودش را كنترل كند. بیشتر می‌تواند خودش را نگه دارد. اما مادر نه، مادر اصلًا شاكله‌اش با پدر فرق می‌كند و یك نوع احساس خاصی دارد و یك وحدتی بین خودش و فرزندش احساس می‌كند. اصلا خودش را می‌كشد! خودش را برای بچه‌اش می‌كشد.

 اتفاق افتاده كه مثلًا بچه‌اش دارد با ماشین تصادف می‌كند و مادر خودش را می اندازد زیر ماشین و می‌میرد و بچه‌اش را كنار می‌زند كه تصادف نكند. خب این، چه مطلبی را می‌رساند؟

 در مثال اوّل كه شما نگاه كردید فردی غریبه را در خیابان دیدید كه تصادف كرد و كمی ناراحت شدید و با خود می گویید: خدا بیامرزدش و عمرش را كرده بود! اما چرا در مورد برادرتان نمی‌گویید كه عمرش را كرده بود؟! این را نمی‌گویید، بلكه غش و سكته می‌كنید!

 یكی از رفقا درباره یكی از اقوامش كه خیلی هم متموّل و فلان و این حرفهابود، دو سه هفته پیش برای من نقل می‌كرد: كه دختر بزرگ دائی‌اش سرطان گرفت و دیگر در شرف موت بود. در همین حین به او خبر دادند دختر دیگرت هم سرطان گرفته است و تا یك ماه دیگر بیش‌تر زنده نیست. آن دوست ما می گفت قبل از اینكه دختر دوم بمیرد، این پدر مرد! یعنی یك مرتبه سكته كرد و بعد هم تمام كرد و مرد! آنچنان این شخص در فشار بود كه وقتی دختر اولش رفت، مرگ دختر دوم برایش قابل تحمل نبود ... بله! سیصد میلیون هم خرجش كرده بود ولی دیگر فایده نكرد و آن دختر اولش كه فوت كرد یعنی این احساس و این همبستگی نمی‌گذارد كه پدر راحت باشد لذا قبل از مرگ دختر دوم از دنیا رفت.

 مرحوم آقا در این جریان بلیط، حكم آن مادر را داشتند نسبت به فرزند! این را همه نمی‌توانند درك كنند. باید انسان یك مقداری از آن حال و هوا را بچشد، از آن حال و هوایی كه این اولیاء خدا در آن حال و هوا هستند، آن وقت می‌فهمد كه ایشان چرا گفتند سخت‌ترین حالتی كه ـ یا یكی از سخت‌ترین حالاتی كه ـ در عمرم بر من گذشت، لحظات عبور از آن قسمت كنترل بلیط بود، اگر انسان برود درك كند كه منظورشان چه بود، آنوقت این انسان، می‌تواند متصدی امور بشود. درست شد؟

 حالا به عرض ما رسیدید؟! این آدم، با این احساس، نه بنده. بنده نه خیر آقا! بنده می‌آیم، خراب می‌كنم. می‌زنم همه چیز را درب و داغون می‌كنم. نه اهلش هستم و نه هیچ ...! ـ صاف و صادق ـ ولی ایشان می‌تواند. زیرا آن دركی را دارد كه همان درك را در مرتبه قوی‌ترش امام دارد. كه البته بالاتر از او امام است. حدّ فاصلی دیگر نیست. بالاتر از این، می‌شود امام. و ایشان این درك را به واسطه اتصال به امام پیدا كرده. نه با انفصال از امام!

 یعنی امام در آن رتبه اعلی است. این شخص وقتی كه به امام متصل شد، این درك، برایش پیدا می شود. و این اتصال، اتصال تامّ است. و الّا خب خیلی‌ها هستند كه ممكن است یك نخ‌باریكه‌ای، فلان، نه! اتصال، اتصال تام و اتصال قلب و سرّ و ضمیر و نفس؛ همه مراتب وجودی. گاه‌گاهی نه، فایده ندارد. اگر آن اتصال برقرار شد، مسأله درست می‌شود.

 و امّا در مورد این آیه: فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَه سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ‌، چه دلیلی دارد كه شما همچنین حرفی را می‌زنید كه فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ ... خدا گناه اینها را تبدیل به حسنه می‌كند؟ دلیل ندارد! چرا كه گناه، گناه است و همیشه گناه است. تا اسم شراب روی این مایع است، این شراب است. وقتی كه این تبدیل به سركه شد، دیگر الآن شراب نیست. دیگر اصلًا گناهی نیست كه بخواهد تبدیل بشود. ماهیتی تغییر پیدا كرده و عوض شده است.

 ولی در این آیه دارد كه سیئه تبدیل به حسنه می‌شود! یعنی سیئه با آن عنوانش تبدیل به چه می‌شود؟! تبدیل به حسنه می‌شود!

 علت در كلام این شخص مفسر ذكر نشده، بلكه فقط تشبیهی در اینجا آورده‌اند، كه این تبدیل سیئه به حسنه مثل آن مثال تبدیل كود به میوه است. ممكن است بگوئیم نه آقا تشبیه شما غلط است. ولی شما می‌گویید كه این شخص گناه كرده و بعد این گناه در مراتب وجودی تبدیل به حسنه می‌شود. اما خب او خب بله، گیاه است و درخت و علف و خاك و عناصر و اینها، اینها تبدیل به میوه می‌شوند.

 امّا بزرگان در تفسیر فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَه سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ می‌فرمودند: گناه، همان نفس تحقّقش در ظرف جهل یا عناد و غرض است كه او را گناه می‌كند!! اگر این گناه در ظرف غرض و جهل نباشد، در ظرف عناد و اینها نباشد، دیگر این گناه نیست! این شخص نمی‌داند كه كار حرام انجام می‌دهد، وقتی كه نمی‌داند، این حرام نیست. حدّ هم نباید به او زد، كاری هم نباید با او كرد. نمی‌داند كه این شراب خوردن منهی عند الشارع است، خبر ندارد. و خیال می‌كند چیزی است مثل بقیه چیزها بعضی‌ها می‌خورند و بعضی‌ها نمی‌خورند، مثل خیلی چیزهای دیگر، حالا ما هم می‌خوریم.

 خب برای این فرد گناه نوشته نمی‌شود. آن چیزی كه باعث است، همان نیتِ خلاف است كه عامل حرمت است! و سیئه به او اطلاق می‌شود! و این نیت و كدورتی كه همراه با این گناه انجام داده، این كدورت نیت است كه او را سیئه می‌گویند!

 شما اگر كاری انجام بدهید كه در آن كارتان، كدورت نباشد، ارتباطتان با خدا كمرنگ نشود، ارتباطتان قطع نشود، حالت قبض برایتان پیدا نشود، حالت گرفتگی برایتان پیدا نشود، آن عمل حرام نیست! اگر عملی انجام بدهید كه آن ارتباط قطع بشود، حالت كدورت برایتان پیدا بشود و ... آن عمل حرام است[[9]](#footnote-9).

 چندی پیش یكی از دوستان قضیه خیلی عجیبی را نقل می‌كرد و می‌گفت: فلانی با من تماس گرفت و گفت حالت چطور است؟ حالت خوب است؟ شب بعد از نماز مغرب و عشا بود. گفتم بله. گفت: كجایی. گفتم: من بیرون هستم، بیرون از خانه. گفت: خانه نیستی؟ گفتم: نه. گفت: من الآن داشتم نماز می‌خواندم، یك دفعه احساس كردم كه در منزل تو، جن‌ها رفت و آمد می‌كنند. و اینها به شكل میمون هستند و رنگ صورتشان زرد است و دارای پشم‌هایی مثل تیغ هستند و در منزل و در فلان اتاق دارند می‌روند، اسم آن اتاق را هم مشخص كرد و گفت: می‌خواستم به شما اطلاع بدهم، حالا كه بیرون هستی. گفت: تلفن كردم به عیالم، گفتم: برو ببین در آن اتاق قضیه چیست؟ رفت و نگاه كرد، دید پسرش دارد چت می‌كند! نشسته دارد چت می‌كند!

 ببینید! چقدر مسائل عجیب است! چقدر دقیق است! این اصلًا از آن خبر ندارد. در نماز مغرب، نشسته است، در حال توجّه، حالا خدا می‌خواهد این را برایش روشن كند. یك دفعه می‌بیند كه جن‌ها دارند می‌روند، در فلان اتاق هم دارند می‌روند! می‌گوید من بیرونم، بیرون از خانه‌ام. به اهل بیتش می‌گوید برو ببین قضیه چیست. بعد ایشان هم می رود و از پشت سر نگاه می‌كند و آن پسر هم متوجه نمی‌شود. می‌بیند بله، صفا!!

 این كه دارد این امور را مشاهده می‌كند به چه دلیل است؟ و این چه حالتی است كه در آن فضا ایجاد شده است؟ این یك كدورتی است دیگر! اگر این كدورت ایجاد نمی‌شد، آن وقت این حالات عجیبه هم برای ایشان ممثل نمی‌شد.

 به خاطر سنخیت بین این كدورت و وجود جن‌ها، این حالت برای ایشان رخ داده است. این كه تمثّل این حالت كدورت به صورت جن برایش ظهور پیدا كرده، به خاطر تبدّل فضاست. فضا متبدّل شده است[[10]](#footnote-10). آن شخص هم حالش متبدل شده است. بعد می آید چكار می‌كند؟ فرزندش را صدا می‌كند می‌گوید بیا مثلا برایت آبمیوه گرفتم و از آن حال و هوا او را بیرون می برد و قضیه را به اصطلاح عوض می‌كند. بعد از چند دقیقه شوهرش به او زنگ زد و گفت: جن‌ها قطع شدند! به اوتلگراف شده بود كه دیگر مسئله تمام شد! اینها چشم بندی نیست!

 یكی از افراد كه از دوستان بود چند سال پیش از این یك روز پیش من آمد. با رفقا آن موقع ارتباطی نداشت، اتفاقاً ایرانی نبود. یك روز صبح آمد ـ هر دو سه ماهی یك مرتبه به منزل ما می آمد ـ وگفت فلانی! یك همچنین شخصی را شما از آشنایان دارید؟ گفتم: بله، یك همچنین فردی هست.

 اسم یك نفر را آورد. كه اصلًا نمی‌شناخت و از من سؤال كرد با یك همچنین شخصی شما ارتباط دارید؟ گفتم: بله، چطور؟ گفت: من چند روز پیش در حال ذكر و توجه، نشسته بودم، یك مرتبه دیدم این شخص دارد به طرف مكه حركت می‌كند. بعد یك دفعه راهش را كج كرد رفت به طرف برهوت یمن!!.

 برهوت یمن محل حضور ارواح كفار و اهل خلاف و اهل ظلمت است. همان طور كه وادی السلام محل اجتماع ارواح مومنین است[[11]](#footnote-11). من خیلی متأثر شدم، كه این شخص داشت به طرف مكه می‌رفت، چرا یك دفعه رفت به طرف برهوت. گفتم ان‌شاءالله خیر است، دعا كنید ان‌شاءالله خدا دست ما را بگیرد تا پایمان نلغزد.

 من می‌دانستم كه او یك خلافی انجام داده است و اطلاع داشتم. ولی او نمی‌دانست! ببینید! خدا ستارالعیوب است، رفتن به برهوت را نشان می‌دهد، اما چكار كرده را نشان نمی‌دهد!

 به او گفتم: كه حالات مختلف است، چرا كه گاهی اوقات ممكن است برای انسان لغزش‌هایی پیدا بشود، بعد ما آن بنده خدا را منصرفش كردیم و او رفت.

 بعد از آن رفتم و به آن شخص كه به طرف برهوت رفته بود گفتم فلانی من كه به شما گفتم نكن، چرا اینطوری كردی؟ و بعد هم نشانه‌ی صحت این مكاشفه این بود كه یك همچنین قضیه‌ای برای او اتفاق افتاده بود. و بنده خدا خیلی منفعل شد و باور كرد، و توبه كرد و بعد از این قضیه چند روزی گذشت و آن شخص تلفن كرد. همان شخصی كه می‌آمد منزل و ایرانی نبود، و آن قضیه برهوت برایش مكاشفه شده بود، تلفن كرد، و گفت: آقا آن شخصی كه من چند روز پیش دیدم كه رفت به طرف برهوت، دیدم دوباره دارد به سمت مكه می‌رود. گفتم: الحمدلله كه راهش را راست كرد. ببینید! رفتن به سمت مكه، یعنی رفتن به سوی خدا. معنایش این است. كسی كه خواب می‌بیند دارد مكه می‌رود، یعنی دارد به سمت خدا می‌رود. وقتی احرام می‌بندد یعنی به سمت خدا در حركت است. ولی انسان نباید هیچوقت غرّه بشود كه خلاصه دست شیطان از او قطع شد، نه خیر! همین كه راهش را عوضی می‌رود، این مسأله، به جای خودش محفوظ است. این نیت خلافی كه می‌كند، همان كدورتی است كه برای انسان حاصل می شود، آن كدورت همان سیئه است.

 حال اگر انسان، از این افق سیئه بالاتر رفت و در یك فضایی از روحانیت قرار گرفت و با آن وضعیت قبلی به طوركلی اختلاف پیدا كرد، دیگر كدورت ندارد!. آن وقت حال ندامتی كه برای او پیدا می‌شود ـ كه خدایا این من بودم با این وضعیت كه تو دست مرا گرفتی، و الآن به اینجا رسیده‌ام ـ ، این حال همان حسنه است! یعنی این حال شکستگی و این ندامتی که الآن دارد اگر کار خلافی انجام نمی‌داد، شاید برایش پیدا نمی‌شد. آنوقت دیگر اینجا خلاصه یك مسائلی است، كه دیگر منظوری در آن است، خودتان بروید حدس‌هایی در اینجا هست و بزنید و یا اگر مسائلی هست، دیگر انسان خودش باید اینها را به تجربه و حسّ و لمس بیابد.

 لذا در روایت داریم[[12]](#footnote-12) كه زاهدی هفتاد سال عبادت می‌كرد، بعد یك روز گفت: خدایا ما این همه عبادت كردیم و الحمدلله گناهی هم انجام ندادیم. یك مرتبه به او نشان دادند كه این دعاها و كارهای تو، از این سقف بالاتر نرفته است! علتش هم این است كه تو در انجام این عبادت فكر وخیال داشتی، كه جای خوبی فراهم شده و ما الحمدلله مثل مردم نیستیم، ما جایمان را جدا كردیم، حسابمان را جدا كردیم، از اجتماع فاصله گرفتیم، و آمدیم در اینجا و خدا را داریم عبادت می‌كنیم. خدا عجب بنده خوبی دارد! و نتیجه‌اش هم همین است. عجب بنده خوبی دارد در كار ما نیست! توی كت ما نمی‌رود! توی كت ما نمی‌رود! بعد حال ندامت برایش پیدا شد. ندامت و توبه كه عجب چه كاری كردیم، چه اشتباهی كردیم. همانجا خطاب آمد: این ندامتی كه الآن پیدا كردی، از ثواب هفتاد سال عبادتت بالاتر است! یعنی همین كه برای انسان حال ندامت پیدا می‌شود كه عجب بنده‌ای هستم، اگر خدا دست مرا نگیرد، من هم این طوری هستم، این بنده را خدا می‌خواهد[[13]](#footnote-13).

 یك وقت برایمان این قضیه پیدا نشود؛ كه الحمدلله گناه نكردیم! البته آدم نباید دنبال گناه برود، اما نه این‌كه این افكار را هم داشته باشد. آدم نباید دنبال خلاف رضای خدا برود، اما نه این‌كه حالا بخواهد مغرور به این قضیه بشود.

 فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَه سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ، یعنی این! یعنی همین كه این شخص گناه كرده و تأثیری در او به‌وجود آورد، بعد از آن كه حالتش به خاطر ندامت، یك حالت روحانی شد كه در آن موقعیت، عبودیت را با تمام وجودش حس می‌كند و لمس می‌كند، حال اگر این گناه را نمی‌كرد، این حس را نداشت و این حالت عبودیت را حس نمی‌كرد! آن گناهی كه انجام داده، آن حسنه است زیرا كه اگر این گناه نبود آن حالت روحانیت و ندامت در او حاصل نمی شد و به آن حد و مرتبه از رشد نمی‌رسید!

 نفس این‌طوری است ها! نفس خیلی بلاست، خیلی! یك موش مرده‌ای است! جوری خودش را به موش مردگی می‌زند، اوه اوه! و خودش را عابد و متواضع نشان می‌دهد، چنان خودش را عبد نشان می‌دهد، خودش را زیر پای همه مردم نشان می‌دهد، خودش را خادم و فدایی مردم و ملّت نشان می‌دهد، خودش را خدمت‌گزار نشان می‌دهد، هان!

 ای موش مرده! ای موش مرده! این نفس وقتی همه این حالات را نشان داد، یك دفعه در یك موردی خلاف توقعش در می‌آید! حاضر است كه تمام دنیا را تكه و پاره كند ولی از حرف خود بر نگردد در حالی كه می‌گفت من خادمم و از همه پایین ترم.

 می‌بینی، ای بابا این كجا خادم است؟! این كجا، از همه پایین‌تر است؟! تا حالا این نفس خودش را به موش‌مردگی زده بود ولی نمرده بود! موش مردگی، با مردگی، دوتاست! موش مردگی، برای گربه است! وقتی گربه را می‌بیند، خودش را می‌زند به مظلومیت! این را می‌گویند موش مردگی! همین كه گربه می‌رود، بلند می‌شود و می‌آید و گربه هم دنبالش می‌افتد، می‌گوید: خودت را برای من به موش مردگی می‌زنی؟ من خودم بابا هفتاد تای مثل تو را یك لقمه كرده‌ام! برای من معلّق نزن!

 وقتی كه مرده است! مرده است و گربه هم رهایش می‌كند. می‌گوید این كه مرده است، رهایش می‌كنم. من دنبال موش زنده می‌روم، نه موش مرده.

 بعضی‌ها خوابند، بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند. آن‌هایی كه خوابند، آدم تكانشان می‌دهد بیدار می شوند. آنهایی كه خودشان را به خواب می‌زنند چه كار باید كرد؟ هیچ كاری نمی‌شود كرد. چون خودش را به خواب می‌زند. این نفس هم همین‌طور خودش را به خواب می‌زند، خواب نیست ولی خودش را می‌زند به موش مردگی! صحبت می‌كند در میان مردم، به به! عجب آدمی ... چقدر آدم متواضعی! چقدر آدم خدومی! چقدر خودش را پایین آورده است! من دست شما را می‌بوسم! ...

 بیانی كه أمیرالمؤمنین علیه السلام راجع به مؤمن دارد، أمات نفسه و أحیا عقله[[14]](#footnote-14)، آن مؤمن، خودش را به موش مردگی نمی‌زند، نفسش را می‌كشد! وقتی كشت، یعنی مرد و تمام شد! وقتی این مرد، آنوقت مصداق أحیا عقله می‌شود! آنوقت عقل می‌آید و رشد می‌كند و نور و بهاء خودش را نشان می‌دهد. خیلی از این عبودیت‌ها موش مردگی است. خدا هم كه می داند، و می گوید آقا ما را دیگر سر كار نگذار و از ما مایه نگذار!

 شخص به آن عبودیت كی می‌رسد؟ وقتی كه انسان بفهمد گناه كار است! بفهمد و حس كند. حس كند كه اگر خدا نظرش را برگرداند، كاری از او ساخته نیست. این احساس اگر در ما پیدا شد، بالاترین نعمت است. خجسته نعمتی و مبارك مهمانی است كه به ضیافت دل ما آمده و ما باید این مهمان را نگه داریم.

 ائمه ما علیهم السلام بدون اینها به این مسأله رسیدند. در دعای أبی حمزه ثمالی، امام سجاد علیه السلام عرض می‌كند كه أنا الّذی عصیتُ جبّار السّماء، أنا الّذی علی سیده اجتری و أنا الذی اعطیتُ علی المعاصی الجلیله الرُّشا. امام سجاد بدون اینكه این كارها را انجام بدهد، این گفتار را دارد. این حال را دارد. وقتی كه دارد می‌گوید أنا الذی علی سیده اجتری، «واقع» را دارد می‌گوید. نه اینكه افرادی می‌گویند كه دارد فیلم بازی می‌كند، یا می‌گویند برای ما دارد می‌گوید! یا مثلًا صورت حال بقیه را ترسیم می‌كند. نه آقا! خودش را امام دارد می‌گوید. می‌گوید من اینم. من یك چنین حالی دارم. بدون اینكه گناهی كرده باشد. چرا كه امام معصوم است، عصمت مطلقه دارد. عصمت مطلقه در همه مراتب. و همان باعث شده كه این حال را داشته باشد! چون عصمت مطلقه است. اگرعصمت مطلقه نداشت این را نمی‌گفت. چون عصمت مطلقه دارد در مرتبه ذات و فعل و خیال و ضمیر و سرّ.

 و در مرتبه ذات عصمت دارد كه از سرّ بالاتر است. چون امام دارای عصمت مطلقه است، می‌گوید أنا الّذی عصیت جبّار السّماء، أنا الّذی علی سیده اجتری و أنا الذی اعطیتُ علی المعاصی الجلیله الرّشا.[[15]](#footnote-15)

 امام دارد اینها را می‌گوید كه ما هم بفهمیم كه چه خبر است. آن كه امام است، قضیه‌اش این است. دیگر حالا ما باید به حساب خودمان برسیم! این نكته است كه عبودیت انسان را تمام می‌كند. و این است معنی اولئک یبدّل اللَه سیئاتهم حسنات‌.

 اضطراب سرّ، آن عدم مرتبه جمعیت بین هوهویت ـ كه همان مرتبه ذات است ـ و بین آن إعمال مقام واحدیت است. این را اضطراب سرّ می‌گویند. یعنی در آن جمعیتی كه شخص باید تعلق به ذات داشته باشد، و از آن ذات به مراتب اسماء و صفات توجه كند!

 نه، امام فكر نمی‌كند، آنها كه فكر نمی‌كنند! آن تعلق و ربط و محبتی كه شما كه به پسرتان دارید، فكر نمی‌كنید كه این محبت را دارید. وقتی آن محبت را دارید ربط را هم دارید.

 آن مادری كه به بچه‌اش علاقه و محبت دارد، فكر نمی‌كند. آیا دیده‌اید تا حالا مادر فكر كند؟ بنده به این شخص محبت دارم! حالا چكار كنم محبتم بیشتر بشود، چكار كنم كمتر بشود؟ چكار كنم كه ...

 اینطور نیست كه اگر فكر كند، محبت بیاید، و اگر فكر نكند، محبت نیاید. فكر نمی‌خواهد! محبت فكری نیست! محبت، ربط است. علاقه، ربط است. عشق ربط است. حس است و فكر نیست!! ما فكر می كنیم. فكر می كنیم به آن جنبه تجلی در آثار و ...، همه فكر می‌كنیم. ولی در اولیاء خدا ربط است و فكر نیست. آن ربط بین ذات و خودشان گاهی اوقات به اسماء و صفات بر می‌گردد. یعنی از آن تعلق ذات، گاهی اوقات به واسطه حالشان به اسماء و صفات توجه می‌كنند، چون گاهی اوقات حالشان هنوز استقرار پیدا نكرده وملكه نشده است.

 در آن حال ـ قبل از این كه در ذات ملكه بشود و فقط ذات ولی بخواهد به آن ذات متصل باشد و حتی نخواهد در اسماء و صفات سیر بكند ـ ناگهان در اسماء و صفات، مشاهداتی انجام می‌شود كه آن مشاهدات با آن ارتكاز تامّ به سرّ، و توجّه به آن ذات منافات دارد!

 تلمیذ: قبل از فناء؟

 استاد: نه! ممكن است قبل از فناءی تام باشد! یعنی قبل از ملكه شدن فناء، به عنوان معبر، نه منزل. چون قبل از اینكه بخواهد فناء ملكه شود، حالات فناء در حال تردد است. برای انسان این حالات می‌آید و می‌رود و ممكن است در یك حال، انسان حقیقت آن ذات را مشاهده كند، و گاهی اوقات ممكن است آن حقیقت ذات را همراه با تجلیات اسماء و صفاتیه ببیند كه یك مرتبه پایین‌تر است. معلوم است كه هنوز شخص در مرتبه ذات استقرار پیدا نكرده است و آن فناء تامّ برایش حاصل نشده است. و لذا همین كه آن ذات را مشوب به كثرت می‌بیند، اضطراب سرّ برایش حاصل می‌شود!

 تلمیذ: این اضطراب سرّ را امام ندارد؟

 استاد: نه امام ندارد؛ چون امام عصمت مطلقه دارد و عرض كردم، این اضطراب سرّ مربوط به غیر امام است.

 تلمیذ: خداوند كه وعده داده است تمام گناهان را می‌بخشد، مشكلی نداریم! مشكل اساسی ما در اضطراب نفس است. یعنی چه؟

 استاد: یعنی نفس در همان مرتبه‌ای كه هست از این عالم می‌رود، در آن مرتبه متوقف است و قضیه این است. یعنی گناه را خدا می‌بخشد، اما دیگر مقام و درجه نمی‌دهد!

 بله! این معنای اضطراب نفس است. چون وقتی كه نفس در یك مرتبه پایدار نشد، مدام در حال تغییر و تبدّل در كثرات است. از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف تبدّل و تغییر دارد. توجه به این و توجه به آن دارد، و این حالت او را در یك اضطرابی قرار می‌دهد كه به هیچ وجه نمی‌تواند استقرار پیدا كند.

 در آن قضیه كه نفس خود را به موش مردگی می‌زند به این مطلب اشاره كردیم و این نكته بسیار بسیار كاربرد دارد. چون ما خیال می‌كنیم اخلاص داریم و با خود می‌گوییم: برویم در یك مسجد نماز بخوانیم، یا یك منبر برویم، در آنجا است كه اخلاصمان معلوم می‌شود. كه آیا این حرفهایی كه داریم می‌زنیم برای خداست؟ حتی اگر هفت نفر جمعیت آمد، با ناراحتی می‌گوئیم: بله؟! هفت نفر بیاید؟!

 در حالی كه چه فرق می‌كند جمعیت كم یا زیاد باشد؟ منبر انسان و صحبتش باید برای خدا باشد!. قضیه موشیه را فراموش نكنید ها! قضیه موشیه یا موسیه! هركدام كه میلتان هست ... یا فاریه! هرچه كه ... این خیلی مفید است!

 مرحوم آقا در كتاب روح مجرد[[16]](#footnote-16) داستان مرحوم حاج محمد رضا بروجردی را ذكر كرده‌اند كه به خاطر توجه و اقبال مردم به او در دلش خطوری پیدا شد و آسید علی رضا دكنی شخصی را از دكن برای تنبّه ایشان به تبریز فرستاده بود. انسان وقتی صحبت می‌كند ابتداء جمعیت كم است، مثلًا پنج نفر یا ده نفر پای صحبتش می‌آیند. با خود می‌گوید كه هرچه خدا بخواهد، ما باید وظیفه‌مان را انجام بدهیم!.

 در اینجا نفس احساس وظیفه می‌كند و به این حساب نمی‌گذارد كه فعلًا كسی خبر ندارد و كسی به تو اعتنا نمی‌كند. نفس به پای خدا می‌گذارد و اینجاها خوب مؤمن می‌شود، موحد می‌شود. اگر پنج نفر بیایند می‌گوید: ما وظیفه داریم انجام بدهیم! آره پدر سوخته! در حالی كه اگر پانصد نفر هم بیایند باز هم همین را می‌گویی؟!

 مدام می‌گوید: وظیفه داریم، و باید وظیفه‌مان را انجام بدهیم، چه كم بیایند، چه زیاد، فرق ندارد. بعد فردا یك دفعه بیست یا سی نفر می‌آیند. فردا وقتی می‌آیند، چشمش یك جوری می‌شود! باز می‌گوید: وظیفه داریم، وظیفه داریم كه تكلیف را انجام بدهیم. بعد از مدتی پنجاه نفر پای صحبت‌هایش می آیند. چه شد؟! حالا دیگر ما وظیفه داریم را سفت و محكم نمی‌گوید بلكه می‌گوید: الحمدللَه مردم دارند استقبال می‌كنند.

 در این حال، این فرد از مستمعین به آن می‌گوید، آن شخص به فرد دیگری می‌گوید و ... و همین طور مردم استقبال می‌كنند. با خود می‌گوید: الحمدلله مطالب و مبانی دارد نشر پیدا می‌كند! در این جا تمام صحبت‌هایی كه شما از او می‌شنوید، همه همین است: جمعیت ... الحمدلله! مردم! مردم! جمعیت ...! همه‌اش همین است موشیه! موشیه خوب قضیه‌ایه! بعد می‌بینید افراد پای منبر زیاد شدند، صد نفر شدند، دویست نفر شدند: عجب! صحبت‌ها را نگاه كن!

ـ آقا صحبت‌هایی كه فلان مسجد می‌كنند، جای دیگری نیست!

ـ خواهش می‌كنم! اختیار دارید! بله! مطلب از ما نیست! از بزرگان است دیگر! ما كه از خود چیزی نداریم! ما كه از خود چیزی نداریم، هرچه هست از بزرگان داریم نقل می‌كنیم. هرچه هست، داریم از آنها می‌گوییم! دستمان خالی است! ... خواهش می‌كنم!

 یك مقداری هم می‌خندیم و سرمان را پایین می آوریم و ...

ـ چه آدم متواضعی است!

 بعد از مدتی یك قضیه اتفاق می‌افتد! یك مسأله‌ای پیش می آید. یك چیزی به ما می‌خورد، حالا هر چیزی. یك انگی مثلًا. حالا می‌گوئیم یك انگی. این به آن می‌گوید، آن به این می‌گوید، فردا می‌بینیم:

ـ آقا چه می‌گویند؟ قضیه راجع به چیست و امثال این حرفها؟

 یك دفعه می‌بینید دویست نفر شد صد نفر، صد نفر شد پنجاه نفر. و به تدریج افراد كم می‌شوند!

 بعد شما نگاه می‌كنید می‌بینید از آن حرفها كم می‌شود. شب كه دارد مطالعه می‌كند، خیلی دلش مثل شبهای دیگر كه دویست نفر می‌آمدند به مطالعه نمی‌رود! آن مطالعه‌ای كه برای دویست نفر می‌كرد الان ندارد! سابقاً كه جمعیت زیاد بود می‌گفت: این صفحات را ورق بزنم ببینم چیز جدید گیر می‌آورم كه بیان كنم، اما وقتی كه جمعیت كم می‌شوند ... حالا می‌رویم آن را می‌گوئیم دیگر!. حالا فردا یك كاریش می‌كنیم!.

 تا وقتی كه جمعیت به ده نفر می‌رسند، دیگر اصلا كتاب‌ها گَرد می‌خورد!

 مگر كار برای خدا نبود؟ ـ آی موشیه! ـ مال خدا نبود؟ چرا كتاب را دیگر باز نمی‌كنی؟ چرا مطالعه نمی‌كنی؟ خودش را به موش مردگی زده! پس تا حالا، بازی در می‌آوردی عزیزم! این نفس سر تو را شیره مالیده بود، كلاه گذاشته بود، خیال می‌كردی برای خداست، خیال! حالا كه خلاف توقعت شد. حالا كه خدا بر خلاف توقعت انجام داد، هان؟! چكار می‌كنی؟ می‌زنی توی سرت و به این و آن حمله می‌كنی! و می‌اندازی گردنِ مردم: ـ عجب مردمی هستند! اصلا این مردم لایق صحبت‌های ما نیستند! دارم درس اخلاق می‌گویم كسی نمی‌آید! آقا چه شده است؟ آقا فلان شده است!

 بابا درس اخلاق تو نمی‌آیند! و الّا اگر كسی دیگری بیاید، حرف بزند، نه! اتفاقاً تا خیابان هم می‌ایستند! در اینجا به حساب كی می‌گذارد؟ مردم! مردم نمی آیند. مردم قدر نمی‌شناسند! مردم فاصله گرفته‌اند! هیچ نمی‌گوید من نتوانستم توقع آن‌ها را برآورده كنم. من خودم هزارتا ایراد داشتم تا اینكه اینطوری شد. به حساب این و آن می‌گذارد.

 اینها چیزهایی است كه باید متوجه باشیم! انسان باید برایش هیچ فرق نكند، هیچ تفاوت نكند، چه دو نفر بیایند، یا جمعیت زیاد بشود، چقدر؟ دو هزار نفر، بعد بشوند دو نفر، هیچ فرق نكند هان! در این نوسان كه رفت بالا و آمد پایین، تفاوت نكند. در این صورت می‌شود یك مقداری روی او حساب كرد ... نفس اضطراب پیدا نكرد. حرف‌ها یكی است! وقتی دو نفر بودند، حرفها همه از خدا بود. از سینما و تئاتر كه نبود! از خدا بود. وقتی به دو هزار نفر كه می‌رسد از خداست، وقتی‌كه جمعیت كم می‌شود، بازهم از خداست. حرفها كه عوض نمی‌شود، شخص عوض شده و مدام بالا و پایین می‌شود. امروز چند نفرند؟ دیروز چند نفر بودند؟ ببینم فردا چند نفرند؟ حالا كه من دارم مطالعه می‌كنم ببینم فردا جمعیتی كه می آیند مطالبی بگویم، كه خوب گل كند و گل بیندازد تا خوششان بیاید ..!

 وقت مطالعه این ها را می‌گوید. این‌ها را هم خدا خوب می‌داند. این ملائكه‌ای كه اینجا نشسته‌اند اینها را هم می‌دانند! قشنگ می‌روند تو كله آدم، بدون اینكه شما بفهمید! موجشان را می‌فرستند تو، لابه‌لای و پایینتر از آن، كه عمیق‌تراست و موج‌های عادی نمی‌رود، آن‌ها موج را می‌فرستند. از آن زوایا، ازآن خصوصیات، ازآن تعلقات نفسی كه آدم تا برایش پیدا نشود به آن نمی‌رسد. موشیه! موشیه خوب قضیه‌ای است! می‌خواهم خدمتتان چه عرض كنم؟ اگر هزار سال نماز شب هم بخوانید، به این زوایای مخفی نفس و ... نمی‌رسید. تا وقتی در خارج برای شما اتفاق نیفتد. تا وقتی در خارج پیدا نشود، امكان ندارد، به آن برسید. تا وقتی این تجربه برایتان حاصل نشود، به این مسأله آگاه نمی‌شوید. وقوف پیدا نمی‌كنید. باید زمینه‌اش پیدا شود. و پیش می آید!! برای همه پیش می‌آید. برای هر كسی پیش می آید. و همه امتحان می‌دهند. و الآن دارند امتحان می‌دهند .. بله ... و همه ما در معرض این مسأله هستیم.

 ما فقط این دعای أبوحمزه را گذاشتیم برای شبهای ماه رمضان و ـ آن هم تند تند ـ بخوانیم و برویم!

 شنیدم شخصی در اصفهان، گفته كه روایت داریم قرآن را تند تند بخوانید! قرآن را بخوانید بروید جلو! غلط هم می‌خوانید، بخوانید! ملائكه تصحیحش می‌كنند![[17]](#footnote-17) تند تند بخوانید! أَ فَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ[[18]](#footnote-18) پس كجا رفت؟ لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلي جَبَلٍ[[19]](#footnote-19) كجا رفت؟ این حرفها چیست آقا؟ تند تند بخوانید تصحیحش می‌كنند چه معنا دارد؟ شما یك آیه بخوان، نه كه یك ختم قرآن، برو روی آن آیه فكر كن، برو روی آن آیه تأمل كن.[[20]](#footnote-20)

 حضرت سجاد علیه السلام كه این دعای ابوحمزه را می‌خواند، تند تند نمی‌خواند كه كارتش را بزند، بگویند دعای ابوحمزه را خوانده است! امام سجاد از عمق دل و از ضمیرش هر شب می‌خواند.[[21]](#footnote-21) تند تند بخوان برو!!؟ ملائكه درستش می‌كنند! تصحیحش می‌كنند! چه چیز را تصحیح می‌كنند؟! چه هست كه تصحیحش كنند؟! گفت مورچه چیست كه كلّه پاچه‌اش چه باشد؟! اینها غلط است. این نحوه با مردم صحبت كردن غلط است. باید مردم را به فهم و تفكر دعوت كرد! از ظاهر و گرایش به ظاهر باید مردم را دور كرد. از توجه به ظاهر باید دور كرد. از صِرف ثواب و عقاب باید مردم را دور كرد. به حقیقت عبادت باید مردم را توجه داد. چرا این حرفها زده نمی‌شود؟! این كه بخوان و ثواب دارد یعنی چه؟ من اصلا نمی‌خواهم ثواب ببرم!! من می‌خواهم به معرفت خودم اضافه كنم، فهم خودم را بالاتر ببرم تا كسی مرا گول نزند. كسی مرا با دو تا خبر نفریبد. كسی راه مرا سدّ نكند و نبندد. ثواب البته هم دارد. یعنی هر چیزی بالاخره یك نتایجی دارد[[22]](#footnote-22) ... این نتایج، همان معرفت و قربی است كه انسان پیدا می‌كند، و این ثواب است.[[23]](#footnote-23) حالا در صور دیگر، در آن عالم، یا در غیر آن عالم، ممثل یا غیر ممثل برای انسان ظاهر می‌شود. مردم را باید به این راه دعوت كرد، كه راه فهم است، راه امام صادق علیه السلام،[[24]](#footnote-24) راه ایجاد معرفت است، نه راه ثواب كردن؟ این نحوه غلط است این بد آموزی است. دور كردن مردم از واقعیات است[[25]](#footnote-25).

 ما در همان زمان‌های سابق، می‌دیدیم در مجالس بزرگان كه یك صحبتی می‌شد، یك مسائلی را می‌گفتند، یك حقائق توحیدی را كه بیان می‌كردند آن افرادی كه در مجلس بودند، و یكی دوتا هم نبودند، وقتی می‌دیدند كه با آن افق فهمشان و معرفتشان نمی‌خواند و بالاتر است، شروع می‌كردند به مضطرب شدن! و بعضی از اوقات اعتراض می‌كردند!

 خب آقا! صبر كن! فهمت را بیاور بالا، چرا گیر كردی؟! چرا اینجا ایستادی؟! درست شد؟ امّا همین كه می‌گفتند یك دعا بخوانید، همه خیلی خوشحال می شدند! ... دعای جوشن ثواب دارد! زیارت عاشورا ثواب دارد! آقا مفاتیح را بیاور زیارت عاشورا بخوانیم! اینجا ایستاده، نمی‌خواهد بیاید بالا! بابا دوتا حرف بگذار برود توی مغزت! همه‌اش این را بخوانیم، آن را بخوانیم! با این را خواندن و آن را خواندن به كجا رسیدی؟! مثل همین آقا! تند بخوانید، تند بخوانید! ... قرآن را كه نباید تند خواند.

 اینها همه در ظاهر متوقف شدند! و راه دین، راه عبور از ظاهر است و رسیدن به حقیقت و مغز و لبّ مسأله است[[26]](#footnote-26).

 اللهم صلِّ عَلی محمَّد و آلِ محمد

1. رجوع شود به امام شناسى ج ١ ص ٢٢٢ که مصادر متعددى از کتب اهل سنت براى اين حديث ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره حج (٢٢) آيه ٦٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره نور (٢٤) آيه ٣٥ [↑](#footnote-ref-3)
4. براى توضيح بيشتر در مورد آيه نور رجوع شود به تفسير آيه نور جلسه اول و الله شناسى ج ١ ص ٢٥ تا ٧٦ تأليف علامه طهرانى رضوان الله عليه. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الفرقان (٢٥) قسمتى از آيه ٧٠. براى تفسير اين آيه رجوع شود به معاد شناسى ج ٩ ص ٢٧١ به بعد [↑](#footnote-ref-5)
6. ذيل آيه ٢١٧، از سوره (٢) البقرة. براى تفسير بحث حبط رجوع شود به معاد شناسى ج ٧ ص ٣٤١ به بعد [↑](#footnote-ref-6)
7. تفسير تسنيم ج ٨ ص ٣٧٤ و ٣٧٥ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الاحزاب (٣٣) آيه ٣٢ و ٣٣ [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به انوار ملکوت ج ١ ص ١٦٠ به بعد و ج ١٥ تفسير شريف الميزان ذيل آيه محل بحث سوره الفرقان و ترجمه رساله الولايه تأليف علامه طباطبائى (رضوان الله عليه) ص ٦٧ و ٦٨ در نرم افزار کيمياى سعادت. [↑](#footnote-ref-9)
10. رجوع شود به معاد شناسى ج ٣ ص ١٣٥ تا ص ١٣٧ [↑](#footnote-ref-10)
11. رجوع شود به معاد شناسى ج ٣ ص ٢٣٢ تا ص ٢٣٨ [↑](#footnote-ref-11)
12. المراقبات تأليف مرحوم ميرزا جواد ملکى تبريزى رضوان‌الله عليه ص ٦٧٠ طبع بيدار فر، قم، به نقل از عدة الداعى ابن فهد حلى رضوان الله عليه [↑](#footnote-ref-12)
13. رجوع شود به شرح فصوص الحکم فصّ آدمى ج ١ ص ٢٦١ چاپ بوستان کتاب [↑](#footnote-ref-13)
14. نهج البلاغه خطبه ٢١٨ و الله شناسى ج ١ ص ٦٣ و توحيد علمى و عينى ص ١٤٩ [↑](#footnote-ref-14)
15. الاقبال ص ٧١. رجوع شود به کتاب حيات جاويد ص ٤٧ تا ٦١ [↑](#footnote-ref-15)
16. روح مجرد ص ٣٨٣ [↑](#footnote-ref-16)
17. الکافى ج ٢ باب أن القران يرفع کما انزل [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره النساء (٤) آيه ٨٢ [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره الحشر (٥٩) آيه ٢١ [↑](#footnote-ref-19)
20. نور ملکوت ج ٣ ص ٢٩١ تا ٣٠٨ و ص ٣٦١ [↑](#footnote-ref-20)
21. نور ملکوت ج ٣ ص ٢٥٩ تا ٢٦٩ [↑](#footnote-ref-21)
22. اسرار ملکوت ج ٢ ص ٢٩٠ و ٢٩١ [↑](#footnote-ref-22)
23. روح مجرد ص ٢٦٩ [↑](#footnote-ref-23)
24. قال الصادق عليه السلام: اعرفوا منازل شيعتنا عندنا على قدر روايتهم عنّا و فهمهم منّا. بحار الانوار ج ٢ ص ١٤٨ حديث ٢٠ [↑](#footnote-ref-24)
25. امام شناسى ج ١٠ ص ١٨٦ [↑](#footnote-ref-25)
26. براى توضيح بيشتر رجوع شود به مقدمه کتاب شريف لب اللباب ص ٩ تا ص ١٩ و المراقبات مرحوم ميرزا جواد تبريزى رضوان الله عليه خاتمه کتاب ص ٦٧١ تا ص ٦٧٦ طبع بيدار فر، قم [↑](#footnote-ref-26)